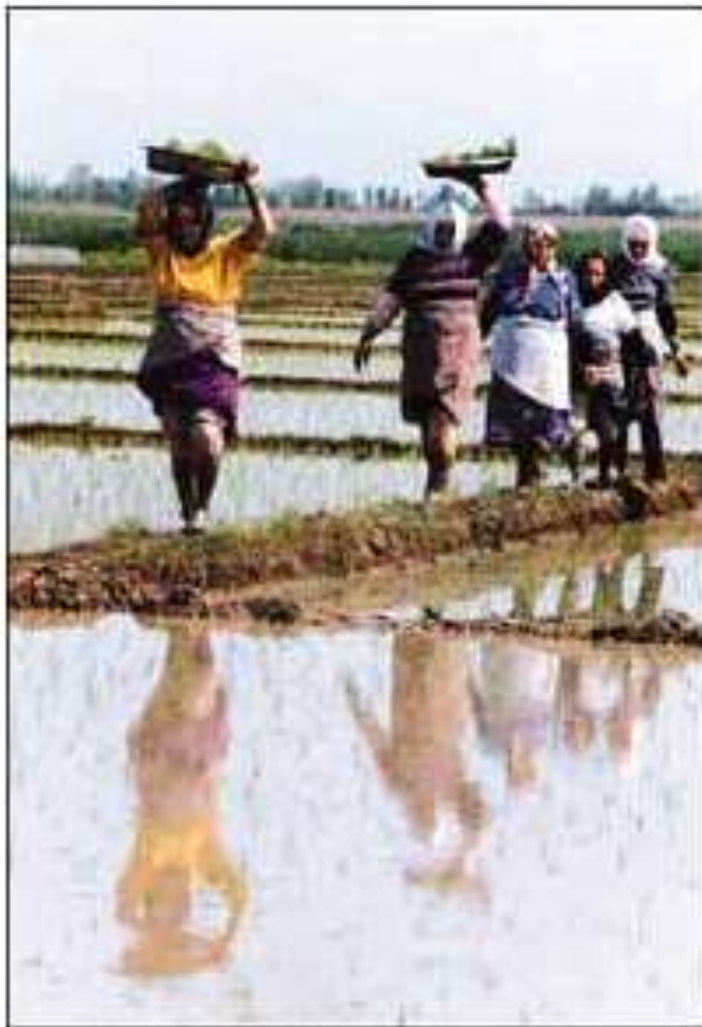


روئین تنان

(برگزیده سروده‌های ۱۳۷۹ - ۱۳۵۴)



احد قربانی دهناری

قربانی، احد
روئین تنان (برگزیده‌ی سروده‌های ۱۳۷۹ – ۱۳۵۴)
چاپ نخست ۱۳۷۹
چاپ دوم ۱۳۹۶
انتشارات ماز
سوئد، گوتنبرگ
نشانی‌ها:

<https://www.ahad-ghorbani.com/>
ahad.ghorbani@gmail.com

به یاد خواهرم حکیمه قربانی که با ساز گرفتن بر پشت من و خواندن شعر
و آواز بر مرزهای مزرعه ها، مرا از کودکی به دنیای شگرف شعر،
ترانه و موسیقی رهنمون شد.

پ.ن. این شعرها را سال‌ها پیش سرودم، بخشی از آنها با ارزش‌های
امروز من سازگار نیست و برخی از آنها با سلیقه هنری و ادبی امروز من
همخوانی ندارد، اما با این حال، تاریخ احساسات و اندیشه‌های من و
تصویری از جهان درون من است، از اینرو دوباره منتشر می‌کنم.

نمایه

6	پیشگفتار
7	تکرار
9	دوش عرق
11	خلق اگر
12	دوست دارم
13	غروب روستای من
15	تولد
16	مهاجران
19	غروب غربت
21	زندگی نامه
25	بر بیست و پنج سالگی، درود
26	بر مزارت می آیم
27	برنامه روزانه
28	شهر من
29	پدر
30	شهیدان
31	فرزندم
32	دو امدادی
33	واپسین خواهش
35	چشمانت
36	هماره تردامنان تاریخ
37	هجران
38	من و تو
39	آماج
40	زخم من ۱
41	زخم من ۲
42	تو نیز شاید
43	زخمی
44	فاصله
45	گزینش
46	ناز
47	صدای پای آیندگان
48	عدالت اسلامی
49	خلع سلاح
50	قطب نما
51	دریاچه "تار"
53	پرسش
54	هماره زیانکار
55	سفرنامه
56	تو هم
57	مادر
59	بیافرین

60	بندر دان لوری
61	همسفر
63	تا کجا؟
64	رقیبان خدا
65	شکارگر خنده
67	بار گران
69	تگرگ شکوفه ها
70	صدای تو
71	همسایه های ما
73	به مقصد رسیدگان
74	عربانی من
75	رویادر رویا
78	هیچکس نگفت
79	هیچکس نگفت
80	تو آمدی
81	روئین تنان
83	بریشون
85	بمباران بهار
86	رم
87	توان
88	لبخند تو
89	پاسخ
90	آسیا

پیشگفتار

زمانی که همزبان نادر است و یاران کهن، دلبستگی هائی چنان دگرگونه دارند که همگفتاری با آنان همسنگ گفت و شنود با ماهیان است، انتشار اشعار تلاشی است تا صدای خود را به گوش همدلان برسانی. برای من هر شعر ملاقاتی است با خواننده، گفتگو با او، تبادل احساس، عاطفه و اندیشه. این دیدار چه بی معنی خواهد شد اگر ما زبان یکدیگر را درک نکنیم و یا گفت مرا شنودی در پی نباشد. من بی تابانه دیده به راهم که از شما بشنوم.

احد قربانی دهناری

پاییز ۱۳۷۹

گوتنبرگ

تکرار

به همقسم‌های اعتصاب کارخانه نساجی ۱۳۵۴

بامدادان دود آهی
همچو ماری
پیچ پیچان
آبی پهنه دشت آسمان را
خط سیاهی می کشد پر موج.
و این تکرار می گردد هر صبح.
خسته مردی
خفته بر «کوبی»^۱ خشن
در کلبه ای مرطوب
بند خستگی روز پیش
از دست خود نگشود،
با فریاد آژی‌ری
نیمه خالی لوله بار خستگی
پرکردن آغازد.
و این تکرار می گردد هر صبح
و این تکرار می گردد هر صبح.
مردی چهره پولادین
به امیدی که گیرد پیرهن گلدان،
برای همسر پرکار،
- که بر پیراهنش لاله را زینده می داند -
با دستانی چون «چچی کل»^۲
ینبه می ریسد، خاک می بلعد
به امیدی که جای داروازه حیاط
که چون سینه اش صد چاک می باشد

^۱ کوب (koub): واژه مازندرانی، نوعی حصیر

^۲ چچی کل (chachi kal): واژه مازندرانی، شاخه یا چوب سیاه و نیمسوخته

آهنین دروازه اندازد
تا نبیند گز مه مست اندرون خانه اش
گردونه می گرداند.
به امیدی که گیرد دفتر و دارو
برای دختر بیمار
- چو خود قربانی ماشینش نمی خواهد -
ده ها ماشین پر غوغا را
در دم می پاید.
به امیدی عرق از بازوان او
به دریای پس انداز یکی دیگر نریزد،
خشم در مشت
دست در دست یاران نهاده.
به امیدی دراز و سبز
آینده ساز امید.
به امیدی که فردا
یکی کاشانه در ریزد
مروارید چشم کودکانش
با اشک سقف و بام او نیامیزد،
به امیدی که دیگر بار
ساز دندان طفلان را
نبیند در خانه
به امیدی دراز و سبز
پنبه می ریسد، خاک می بلعد
چرخ می پاید
دست در دست یاران می گزارد.
دست در دست یاران می گزارد.

تیر ماه ۱۳۵۴
شاهی

دوش عرق

کیمه ام را نور مه در پرتوش دارد
رودی پرخروش و تیز پویان
نهال آرزوی وصل دریا را درون سینه می‌کارد
شام سفره بر کف کیمه نهادم
آب و نانی خشک
شامم در کفافم نیست
ولی من، سیر سیرم
سیر اقیانوس دردم
و در توفان خشم و نفرت بنیان کن خود یکه و سردم
آسمان پر ستاره، زمین تشنه است و مه تابان
دستم در قبای پاره ام لرزان
یار ممد را به یاد آرم
که می‌گوید:
"شاعران شهر
طبیعت را ستایند
شعر زیبائی دنیا می‌سرایند."
می‌گویم:
عجب حرفی؟
دنیا و زیبائی؟!
بهاران و زمستان دیده ام بسیار
نی ز زیبائی نشانی
کلنگ و داس و بیل و خیش من گواه من
من از زیبائی ستائی ناظم مغرور بیزارم
با ورزا و آهن سینه سخت زمین را می‌شکافم
سپیداری بلند و راست همچون آرزیم می‌نشانم
حصیر زرد می‌باقم

همه روزه به حمام عرق
من دوش می گیرم
با درد جدیدی من هم دم جوش می گیرم
شامم این
بامم آن
نه دیگر این همه را دید نتوانم
۱۳۵۵/۴/۲۷
دهنار

خلق اگر ...

خشم خلق ار شعله ور گردد
آتشگهی سازد ابدپایا
خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد
دسترنج بام تا شامش
در کیسه ی بی انتهای ظالمی پست و فرومایه نمی ریزد
راستین فرزندان بیدارش
- لاله ی پولادپای -
در زنجیر خون آشام ضد خلق
شهید راه آزادی نمی گردد.
خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد
طفل معصومش در پائین شهر
روی زرد خویش را
در فضلاب مفتخواران شمال شهر نمی آلاید.
پاره پوشان کنار جوی
زندگی را در سحرهای زمستان
نمی بازند رایگان.
خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد
بیداد جانفرسای عالمگیر نادانی و فقر گریبانگیر
برکند از بیخ و بن.
خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد
طرح صف پولادصفت ریزد
بهار شاد و زیبا را
رسم دگر بخشد.

فروردین ۱۳۵۵
تهران

دوست دارم

دوست دارم روده‌های پر خروش و بی‌امان تندپو را
دوست دارم دشت‌های لاله‌پوش سبز رو را
دوست دارم بادهای روح‌بخش جنگل افرا و سپیدار را
دوست دارم من ترنم‌های جان‌بخش کشاورزان گندم‌کار را
دوست دارم آفتاب گرم و نیروبخش را
دوست دارم موج ناآرام آن دریای شادی‌بخش را
دوست دارم قله‌های پر شکوه پاک را
دوست دارم اتحاد خشمناک و سرکش مردم بی‌باک را

اردیبهشت ۱۳۵۵

تهران

غروب روستای من

غروب است و هوا دلگیر
مرد و زنی پیر با دو ورزا
ره به سوی روستایم می سپارند.
درد و رنج و زخم‌های مشترک را می‌شمارند.
پدر را خیش بر دوش است
آهنی سنگین در آغوش است.
دهن خشک است و پا عریان
موی ژولیده و در باد خوش رقصان
مادر "التی"³ بر سر
سفره دست اندر
خستگی و تشنگی و رنج را
تقسیم کرد با او برداروار
خسته و پر شور و عاشق
سوی کبه می سپارند پی.
خسته از درد توانفرسای پوئیدن
دویدن، نرسیدن
کشتن و برداشتن
برباد دادن
سفره و صندوق خالی داشتن
شوق کلبه دارند
کلبه‌ی تاریک
با عزیزان چای خوردن
درد دل گفتن
در یک حلقه با یاران

³ لت (lat): واژه مازندرانی، چوب سنگین و صاف که به خیش می‌بندند و زمین را پس از شخم‌زدن، صاف و یکدست می‌کنند.

صحبت از آب و زمین و خستگی کردن.
عاشق محصول و خرمن
خرمنی که بهر همسر
پیرهنی گلدار باشد.
درو هنگام
دستش را
داس آتش‌وش
گلی لاله کشیده است
خواهد که تا پیراهنش گلدار باشد
گل لاله، گل سرخ و گل وحشی.
عاشق محصول و خرمن
خرمنی که دفتری باشد برای سوی چشمانش محمدیار
نمی‌خواهد
دهن خشک و عرق‌ریزان
به روی خاک افشانند جوانی را.
عاشق محصول و خرمن
خوشه‌ی زرین گندم
آرد نفت در خانه
دو دستش را گون
چون کشتزاران بهاران
شخم کرده است.
عاشق محصول و خرمن
خوشه‌ی زرین گندم

شهریور ۱۳۵۵
دهنار

تولد

همه جا آرام
سکوت غم‌آمیز
گاه با آه سردی
ترک بر می‌دارد
کنج این دخمه‌ی بی‌نور و نمور
بی‌خبر، بی‌روزنه
سهم انسان
از همه روشنی‌گیتی
دو سه رشته نور است.
چشم‌ها نگران
یکی مادرک رنجور است.
زرد و نحیف
کف به لب
خاک نمناک را
می‌فشارد در چنگ
با درد.
بعد یک ضجه‌ی پردرد و بسی طولانی
فریاد بی‌رمق دخترکی
می‌کند اعلام حیات.
سیسمونی،
چرک مرده پتوی زندان.
پس از سه نهار
آخرین ناله‌ی او
گرد غم تلخ
می‌پاشد در دخمه تار.

شهریور ۱۳۶۴، باکو

مهاجران

ما عاشقان میهن و مردم

پیکار و کار

شیفتگان کوه و جنگل

دریا و گندمزار.

همرزمانِ مزدک و مانی

ناصر و حلاج،

بابک و ستار.

همسنگران خیابانی،

سیامک و ارانی،

روزبه و افضلی،

بیژن و توماج و بهتاج.

نسل انقلاب و نور

سپیدی و دانش.

اینک!

قربانیان مردم فریبانِ راستی‌ستیز.

از قتل پربرف

دره‌های ژرف

بیابان‌های خشک

دالان‌های دلهره

پلیسان جانی

گذشتیم.

غربت گزیدگان چهار گوشه گیتی.

قلب ویران‌مان در ایران می‌تپد.

مجنونِ ایلِ میهن.

آنی، تهران پر ازدحام

خیابان‌های پر درخت

آب گوارا
فریاد کودکان "فانفار"
پارک "ملت" و "خزانه"
"شوش" و "توپخانه"
"افسریه" و "امجدیه"
از ما جدا نیست.
آنی، جنگل‌های شمال
لاله‌زاران لار
خزر زمردین
شالیزاران زرین
از ما جدا نیست.
آنی، اصفهان و شیراز
منار جنبان و مسجد شاه
چهل‌ستون و بازار وکیل
عالی قاپو
حافظیه، شاهچراغ
ارگ تبریز، ارگ بم
تخت جمشید
توس و مشهد و نیشابور
از ما جدا نیست.
آنی یاد ایران به غم نشسته
از ما جدا نیست.
نگران و گوش به زنگ:
آخرین فریاد برادرانمان در جبهه
در گوشمان زنگ می‌زند.
پیراهن خونین
چنگ پر خاک درد آلودشان
هماره پیش چشم ماست.

عزاداری پنهان
ضجه های فروخوردهی مادران را
می شنویم.
بانگ رسای کردستان
آه سرد دهقان بلوچ
چهره سوخته ماهیگیران جنوب
فریاد خشم کارگران نوب آهن و کفش ملی
آزیر، خاموشی، دلهره، بمباران
همیشه با ماست.
نگران و گوش به زنگ
چشمانمان همراه خانه به دوشان جنگ
فریاد همسنگران
از اوین و قزل قلعه
صدها زندان بی نشان می شنویم.
آتش شلاق تعزیر را
بر پایشان حس می کنیم.
فریاد "زنده باد آزادی" را
از پای دیوارهای سیمانی
آشکارا می شنویم.
غربت گزیدگان چهار گوشه گیتی.
کابوس تعقیب، شلاق، شکنجه و اعدام
همبستر همیشگی ماست.
ما نه ماندگاران به غربتیم
منتظران بی قرار بازگشت.

۱۳۶۴/۱۲/۱۳

باکو

غروب غربت

موج

دست در دست نسیم

در میدانِ رقصِ در یاچهی زمردین

آرام و عشوه‌گر

می خرامد.

آفتاب تنها

بر تارکِ بلندترین خانه‌ها

بوسه می‌زند.

شهر خسته

لمیده است

بر ساحل آرام.

گنجشکان در گیسوی درختان

یک ریز می‌خوانند.

لکه‌های کرکین ابر

با آرامشی مسری

رنگ‌آمیزی شده اند.

پرستوها در کبود آسمان شناورند.

از دور دست

ترنم غم‌آلودی

ساحل را می‌شوید.

مادری جوان

دخترکی دو بهاره

دو آهوی خسته

به آبشخور برگشته

بر سنگی کلان نشسته اند.

تصویر تشت مسین خورشید

با آبشار قیرگون گیسوان آهوان
در شورش ریز امواج
در هم می پیچند.
دختر با لبخندی رضامند
مادر با تبسمی غم آلود
پای در آب فرو می برند
خنکای آب
هر دو را در آغوش می گیرد.
اندیشه غم آلودی
وجود مادر را در می نوردد:
آه! غروب دلگیر.
جان نگران یاران در زنجیر.

۱۳۶۵/۵/۱۸

باکو

زندگینامه

به دختران سالهای انقلاب

غروب غمگینی است
هاله‌ای سربینه‌فام
افق را به زمین می‌دوزد.
دریاچه آرام، آئینه‌وش
دهکده از او آرامتر
در آغوش هم خفته‌اند.
نخستین چراغ کلبه‌ای
می‌شکافد
سینه‌ی شامگاهان را.

با یادتان
سالهای زندگیتان،
پیش چشمانم:
دختران کوچک
سبزه و بانمک
در آغوش این و آن
بر زانوی پدر
در حیاط و کوچه
کنجکاو و پرشور.

دانش آموزان شرور
غزالان مغرور
جوراب سپید
کفش و کیف قرمز
کنج کلاس
نجواکنان با یاران همدل.

دختران غمگین
کنج اتاق
سر در کتاب و شبنامه
محسور حقایق تلخ
رویاهای دور و دراز
زیبایان پرشور
در محفل یاران
در شور رهیابی
ژرف‌نگری و پیکاوی
سرشار از امید
مشت‌گره کرده
در صفوف مردم
میدان نبرد
زایش انقلاب

دگرگونی‌گرایان پرشور
در حلقه زنان تشنه
ستاینندگان آزادی و داد
مبشران شگوه برابری انسان
پیام‌آوران مزه‌ی شیرین ساختن و آفرینش
دل‌باختگان آشتی و دوستی.

سالیان دولت دشمن
پر مهر مادران
دریا دلان
فرسوده تنان
دوران شکست
سالیان گریز
یاران در بند

رفیقان نیمه راه، شکستگان شکنجه و شلاق
زجر مدام
تردید جانکاه
آب دادن ایمان در کوره نبرد.
پیگرد بی گسست
ناگریزی دستگیری
گریز
دوری از دیار و یار و مردم.

سالهای غربت
میزبانان خودپسند
تحقیر
دربداری
خبرهای راه دور
خبرهای زانوشکن
خبرهای جانفرسا:
جنگ
بمباران
دستگیری
زندان
شکنجه
ندامت
اعدام

سالیان زایمان پردرد دیدگاه های نوین
نوسازی پندار و کردار
ریشه جویی شکست
رهبانی فردا.

آه! چه نفس گیر است
پیمایش
شیب تند و سربالای شریف ماندن
اما می دانم:
شما استوارتر از آنید که
در فراز پیمائی به سرکوهی پاکی
در دستیابی به فردا و راستی
حتی
نفس تازه کنید.

۱۳۶۵/۶/۲۷

ایروان

بر بیست و پنج سالگی، درود

برای تولد همسرم
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
حافظ

اینک پرتوان چون سیل،
پر شکوه چون دریا،
بران چون آذرخش،
چالاک چون پلنگ،
زیبا چون غنچه‌ی تازه شکفته در آغوش شبنم بهاری،
مهربان چو مادر-با قلبی به گستره گیتی-
بشاش چون جنگل تازه باران خورده در آبشار گیسوان خورشید،
آگاه چون پرستوی از سفر برگشته،
هشیار چون غزال تازه رمیده
الهامبخش چون آفتاب و جنگل و دریا و کوهسار،
بر بیست و پنجمین بهار عمرت لبخند زدی
توان آرش و ارت
عشق زلیخاوست را
نه تنها برای: مزیدن خوشی
پرستش خوبی
نکوهش زشتی
گزارش گیتی
برای : دگرگونی آن
به کار بند!⁴

شهریور ۱۳۶۶ (سپتامبر ۱۹۸۷)
اد (Ed)

⁴ فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده‌اند ولی سخن بر سر تغییر آن است.
(مارکس)

بر مزارت می آیم

در سوگ بابا قلی پور

بر مزارت خواهم آمد
می دانم، در کنار فرزندان خفته‌ای
کنار مهدی، حسین و شیرزاد.
بر مزارت خواهم آمد
با خرمی گل سرخ
مرمر سپید آرامگاهتان را
بوسه‌باران خواهم کرد.
آری
می آیم
چشم انتظارم
گوش بزنگ.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)
گوتنبرگ (Göteborg)

برنامه روزانه

برگرفته از فولکلور ایرلند

- برای کار کردن زمان بگذار
- این بهای پیشرفت است.
- برای اندیشیدن زمان بگذار
- این سرچشمه‌ی نیروست.
- برای بازی کردن زمان بگذار
- این راز جوانی است.
- برای کتاب خواندن زمان بگذار
- این بنیان دانائی است.
- برای مهربان بودن زمان بگذار
- این دروازه‌ی خوشبختی است.
- برای رویاکردن زمان بگذار
- این سفر به اوج ستارگان است.
- برای عشق‌ورزیدن زمان بگذار
- این بزرگترین شادی زندگی است.
- برای خندیدن زمان بگذار
- این موسیقی روح است.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)
گوتنبرگ

شهر من

شهر من

شهر شب یلدا

شهر جدائی

شهر غربت

شهر قحطی وصال

شهر وفور فراق

شهر جان‌کندن‌های چشم‌انتظار

شهر جانسپار‌های چشم‌براه

شهر تشییع بدون تابوت

شهر سوگواری پنهان

شهر عزای بدون مزار.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)

گوتنبرگ

پدر

تکیده

خمیده

سوخته

برشته

سیاه از فراق و داغ

فرسوده

سر بر زمین نهاده

مشتاقِ آخرین دیدار

تشنه‌ی آخرین وصال

بریده

نفس‌زنان

آخرین دعا:

"فرزندانم! غریب تندرست..."

چشمان به راه

دیدگان بر در

واپسین دم

آخرین نگاه.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)
گوتنبرگ

شهیدان

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنک جان پنداشت خون آشام بود
مولوی

در سده‌ی بهاری کاذب
هزاران لاله و شقایق
بر دامن البرز و الوند و سبلان
از زمین جوشیدند.

در نسیم بامداد
گرداگرد انبوه آذر
با فریاد و همه‌مه
عاشقانه رقصیدند.

زالال و شفاف و پاک
گرویده به بهار و آفتاب
با آرزوهای سترگ
از ناگذشتی‌ها گذشتند.

در گرگ و میش بامداد
به منزل رسید بهاری که
با آتش‌های سده به پیشوازش رفتند:
زمستانی بود عبوس در ردائی سرد و سیاه

بهمن ۱۳۶۷ (فوریه ۱۹۸۸)
گوتنبرگ

فرزندم

نازنین!

نگاه کنجکاو

باران پرسش‌ها

شور بی‌انتها

توان ناتمام

سرزندگی مسری

رویای شاداب

سفرهای دور

دویدن آهنگین

فریاد شوق

عشق شیرین

غم‌های دیرپا

شادی زودگذر

در این دوران بی‌حوصلگی

کسی شنیدن و دیدن نخواهد.

- حتی من که جگر گوشه‌ات می‌خوانم -

مشت گران خشم

تهدید مدام

چشم غره‌های پی در پی

آنی امانت نمی‌دهد.

۱۳۶۸/۲/۱۲ (۱۹۸۹/۴/۲۲)

گوتنبرگ

دو امدادی

اینجا سرزمین انتقام است.
انتقام می‌کاریم، تا انتقام درو کنیم.
اینجا سرزمین دارهای بی‌شمار
سرزمین اعدام‌های بی‌دادرسی،
زادگاه سنگسار است.
ما دوندگان تیزتک دو امدادی انتقام
دار – این چوب امداد را –
با چالاکی تام به آیندگان می‌سپاریم
تا بر افراشته نگهدارند
این میراث پدران را.
اینجا ایران است.
اینجا افغانستان است.
اینجا الجزیره است.
اینجا پاکستان است.
اینجا سودان است.
اینجا سوریه است.
اینجا عراق است.
اینجا عربستان است.
اینجا فلسطین است.
اینجا لبنان است.
اینجا لیبی است.
اینجا مصر است.
اینجا نیجریه است.
اینجا یمن است.
.....
اینجا جهان اسلام است.

تیر ماه ۱۳۶۸، ژوئیه ۱۹۸۹
گوتنبرگ

واپسین خواهش

به مادر رضا که مادر همه ما بود.

نفس تنگ است
سخت می آید.
نگه بر در
دم را مددخواه است:
نفس همراه باش با من
گره ها باز بگشایند
مگر نه هر زمستان را
بهاری خوش فرجام است؟

نفس همراه باش با من
ور نبود عشق وصال آن سفرکرده
آن عزیز جانپورده
من این درد استخوان،
این رنج بی امان
این کار تو انفرسای بی فرجام
انتظار نور چشمان
دلواپسی ها عزیزان،
من عطای زندگی
به نامیمون لقایش
بخشیده بودم، سهل،
سال های دور.

نفس همراه باش با من
عمر نوح نمی خواهم،
شیر مامم، همره با قناعت بود
فقط دیدار دلبندم،

فقط دیدار فرزندم.

نفس همراه باش با من
عزیزی در سفر دارم
من او را خشک و تر کردم
نهالم تازه بار آورد.

نفس همراه باش با من
مرا در نیمه ره مگذار.
او وعده داده
بزودی باز خواهد گشت
غربت را موقت برگزیده است
به عهد خویش پایند است
من او نیک می شناسم.

نفس همراه باش با من
عمر نوح نمی خواهم
آرزوی یک نگاهش را
نمی خواهم برم در گور.

نفس همراه باش با من

گوتنبرگ
۱۳۶۸/۴/۳۱

چشمانت

چشمانت دریاست

هماره عشق و زندگی

دوشادوش در آن موج می زند.

چشمانت دریاست

هماره شادی و سرزندگی واگیر

در آن سرشار است.

چشمانت دریاست

پژواک پر شکوهی

درون پیکار جویت.

چشمانت دریاست

پر صلابت و ژرف.

آری چشمانت دریاست.

چشمانت زیباست.

من هماره می پرستم:

این دریای شگفت زیبا را.

شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹)

گوتنبرگ

هماره تردامنان تاریخ

وارثان

تکفیر و تعزیر و جنگ و سنگسار
شمشیر آخته به روی خلق صبور دربند
هزاران هزار کبوتر سپید
در اوج نخستین پرواز
در خون ارغوان.

دشمنان

راستی و کار و دانش و نور
ردای سیاه‌ی زمستان بر تن
هزاران هزار لاله‌ی وحشی
-پهلوی به پهلوی-
در نقاب خاک.

اینان :

هماره تردامنان تاریخ.

شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹)
گوتنبرگ

هجران

من این غم هجران را
بر دوش نتوانم.
من یاد وطن،
یک آن
فراموش نتوانم
کاشانه و امیدم،
در چنگ اهریمن
توفنده،
در حسرت بی‌حدم،
خاموش نتوانم.

۲۰ دیماه ۱۳۶۸
گوتنبرگ

من و تو

قبول این مسئله (قطعنامه آتش‌بس شورای امنیت)
برای من از زهر کشنده‌تر است.
خمینی ۱۳۶۷/۴/۲۹

من عشق می‌ورزم،

تو کینه می‌توزی.

من می‌بخشایم،

تو قصاص می‌کنی.

من صلح می‌خواهم،

تو جنگ می‌جوئی.

من شادی می‌طلبم،

تو ماتم می‌خواهی.

من می‌بوسم،

تو سنگسار می‌کنی.

من می‌زایم،

تو می‌کُشی.

من می‌سازم،

تو ویران می‌کنی.

من می‌آرایم،

تو آتش می‌زنی.

من می‌آفرینم،

تو نابود می‌کنی.

آری،

من "امت" ام،

تو امام

تیر ۱۳۶۹، ژوئیه ۱۹۹۰
گوتنبرگ

آماج

چشمه‌ای زلال و گوارا

پای قله ای سرفراز

از خاک جوشیدی.

از دره‌ای پرپیچ و خم

پرفراز و نشیب

پر سنگ و لایخ

همنوا با زائران پر شوق

رهسپار دریا شدی.

آماج نزدیک می نمود، هر چند رنجبار.

زاد روزت، به راه پیموده و مانده می نگرم،

-هر دو دراز-

هر چند آماج هماره دریا بود.

هر چند آماج هماره دریا خواهد بود.

شهریور ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰)

گوتنبرگ

زخم من ۱

احساس می کنم بر گلویم:

سوزش طناب

تلخی کام عزیزان

بر چوبه‌های دار

در خیابان های پر شکوفه شهرم.

احساس می کنم در قلبم:

شکوفش شقایق

بر سینه‌های یاران

در پای دیواران سیمانی

در زندان میان نارنج زاران دیارم.

احساس می کنم بر پیشانیم:

سنگ جلادان

شکوفش لاله‌های زخم

بر گیسوان خون‌آلود دلدادگان

در گاه سنگسار

در چمن زاران تازه باران خورده‌ی ولایتم.

در گوشم زمزمه می کند نسیم

هر روز رخداد کشورم

من زخمم، همیشه تازه است.

فروردین ۱۳۷۰

گوتنبرگ

دوستم، محمد، وقتی شعرم خواند، آنرا بازنویسی کرد و برایم فرستاد.

زخم من ۲

در کوچه های شهرم
آنگاه که می شکفد
هزاران هزار شکوفه به جای جای
تلخی کام عزیزان
سوزش طناب بر چوبه های دار را
در گلویم احساس می کنم.

رویش شقایق
بر سینه های یاران
در پای دیوارهای سیمانی
در زندانهای میان نارنجاران دیارم را
در قلبم احساس می کنم.

زایش لاله های زخم
بر گیسوان خونین دلدادگان
در گاه سنگسار
در چمنزاران تازه باران خورده ی ولایتم را
بر پیشانیم احساس می کنم.

هر روز رخداد کشورم
در گوشم زمزمه می کند نسیم
من زخمم، همیشه تازه است.

فروردین ۱۳۷۰
گوتنبرگ

تو نیز شاید

به یاد ئیدرد

غروب هنگام
مروارید عرقی ملایم
آرایش لبان توست.
ساحل خزر
با خرامشی موزون
به مجمه گلگون خورشید
نظر دوخته‌ای.
نسیم دریا
عطر وحشی گل‌ها را
بر چهره غمناک
می‌پاشد.
پروانه‌های خسته
با بال‌های نقاشی‌شده
هوای شرجی ساحل را
قیچی می‌کنند.
پستانت
چون خطمی رقصان در نسیم
در زیر پیراهن کتان نمناک
می‌لزد.
بر ساحلی سرد و تلخ
در غربتی بس سردتر و تلخ‌تر
به تو می‌اندیشم.

اردیبهشت ۱۳۷۰
گوتنبرگ

زخمی

تیر هماره از آن سوی می آید
که گمانش نیست.
صیاد هماره آنجا کمین کرده
که پناهگاهش می پنداری.
دشمن هماره همان سیما دارد
که دوستش می انگاری.
من زخمی تیری نامنتظر
مظنون تنها
تنهای مظنون.

۵ خرداد ۱۳۷۰، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۱
گوتنبرگ

فاصله

ما همگان سوختگان یک آتشیم.
با درد ریشه هامان را کندیم
با غم از یاران جدا شدیم
حیاتی والای و
رزمی کارا تر می جستیم.
اینک از تک و تا افتاده
اندیشه هامان را
زیر هزاران لایه لفاظی به بند می کشیم.

آنچه می گوئیم، نه منظور است.
آچه منظور است، بر زبان نمی آوریم.

در باریکه راه بی سرانجام هجرت
در تاریکه راه بی منتهای غربت

خانه هامان نزدیک، اما
قلب هایمان، اندیشه هایمان و گام های مان
چقدر از هم دورند.

۲۳ تیر ۱۳۷۰
گوتنبرگ

گزینش

آمدنم را خود بر نگزیدم
رفتم را به ناچار گردن می نهم.
ستاده شد زمن
گزینش بنیادین
اما، سر در گم انتخابات کوچک.
زبانه می کشد هماره در وجودم:
افسوس بر ناگزیده
آرمان نارفته
خسرت ناچشیده.
زندگی سرشار از گزینش است
من هماره بر سر چندراهی.

۱۰ مهر ۱۳۷۰
گوتنبرگ

ناز

برای شکوفه‌ام مریم

تو ای شکوفه‌ی سپید بامداد آفتابی بهار
تو ای نورسته بیدمشک در گذار بادهای بی‌قرار
تو از همه برای من، عزیزتری.
دل‌م چو بحر بی‌کران
پر از محبت هزار هزار دیگران
تو بیلگون افق در این حیات تار من
سپیده‌ی امید در شب دراز هجرتم
تو آفتاب من
عزیز من
همیشه در کنار خویش خواهمت.

۱۳۷۱/۱/۷

گوتنبرگ

صدای پای آیندگان

آنها می آیند
بی هیاهو، اما استوار
آرام و سبک، اما پیوسته.
ابرگون می آیند
در گذار بادهای خزان.
بر سینه های نرمشان
زخم خنجر سرما.

خسته اند
از گفتار با:
فرمان و شمشیر
یاسا و آتش
قانون و یوزی
احکام و زندان
قصاص و دار.

آنها
با مرام مهر
با کلام عشق
با زبان رای
سخن می گویند.

مرداد ۱۳۷۱، اوت ۱۹۹۲
گوتنبرگ

عدالت اسلامی

برای
دکتر قاسمو و دکتر شرفکندی

هر قلبِ تپنده

یک گوله،

هر مغزِ اندیشنده

یک گوله،

هر پایِ رونده

یک گوله.

جمعه ۲۷ شهریور ۱۳۷۱، ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲
گوتنبرگ

خلع سلاح

قلبی آتشین

سری پرشور

مهری بی‌منتها

توانمند چون سیل

بی‌آرام چون دریا

نشانه گرفتیم

قلب سیاهی را.

ستادند از ما

توان رفتن

چه ناگوار است

برجا نشستن.

۱۳۷۱/۱۲/۲۱

گوتنبرگ

قطب نما

زبان‌شان آتش
زنان و کودکان دژهای نظامی شان
تجاوز رایج تر از سلام
خداوندان جنگ، رستگاران صلح
سکوت دردی است کلان

اما

گم‌گشت قطب نما
سوگی کلان تر.

۱۳۷۲/۲/۲۷

گوتنبرگ

دریاچه "تار"

آرام،
آینه‌وش،
ز مردگون،
در نگین البرز.
تمامی هستی در سینه توست.
بوسه‌ی هوسناک نسیم
خط شیری را می رقصاند
منقار تشنه پرستو
ستارگان را
جابجا می کند.
قزل آلا،
آرام و بی خیال،
هزاره‌های نوری را می پیماید.
"اشکار"⁵
عطش و اضطراب
آفتاب و عریانی را
در کنارت
فراموش می کند.
لاله
به بهانه رقص شامگاه
خود را در آغوش تو می اندازد.
سرشار از لذت
مسرور از گستاخی
با "تلم"⁶ نورسته

⁵ اشکار (eshkaar): بز و قوچ کوهی

⁶ تلم (talm): گیاه خوردنی کوهی شبیه پیازچه

نجوا می کند.
"خیارک"⁷
با هزاران نقشه ناپیروز
دوستت دارم
سرشار از حسرت
گلگون از شرم
غرق تماشای توست.
پر می کند
بانگ دوستت دارم من
"دبرار" و "مرجی جار"⁸ را.
سرشار از رشک بی منتها به قزل آلا
به او می پیوندم.

خرداد ۱۳۷۲، مه ۱۹۹۳
گوتنبرگ

⁷ خیارک (khiarek): میوه کوهی

⁸ دبرار و مرجی جار (Deberaar, Marjijaar): نام دو قلعه نزدیک دریاچه تار

پرسش

سبزه

کشیده

پیراهن سپید

چشمی پر خنده

جوراب قرمز

موی سیاه

در باد آشفته.

می پرسد از خود:

ای تیزپویان

کو یک نگاهی؟

کو یک کلامی؟

کو یک تبسم؟

خرداد ۱۳۷۲، مه ۱۹۹۳

گوتنبرگ

هماره زیانکار

راه درازی پیمودم
بی شماره سودا کردم
با کالای:

مهر

عشق

عاطفه.

چه زود فسخ می شود این داد و ستد.
هماره پیش از واگذاری.

تیر ۱۳۷۲، ژوئیه ۱۹۹۳
گوتنبرگ

سفرنامه

روزی که مادرم
گیوه‌ی ملکی به پایم کرد
و قرصی نانِ داغ
در سفره‌ای چارخانه - که خود بافته بود -

بر پشتم بست
مرا بر پله‌ی سنگی
خانه‌ی گلی مان بوسید
رهسپار سفری دور و دراز شدم
تا زندگی را معنی کنم
تا خویشتن را بشناسم.
سالیان سال در راهم
سبکی گیوه در پایم
داغی نان بر پشتم
گرمای مرطوب بوسه بر پیشانیم.
اما:

نه توانای چم زندگی
نه آشنای خویشتن خویش.

اردیبهشت ۱۳۷۳، مه ۱۹۹۴
گوتنبرگ

توهم

برای مجتبی فراهانی که زمانی کوتاه
پس از مهاجرت به سوئد خودکشی کرد.

سیمای آرامت
پرده‌ای بود ستبر
بر اندرون آسیمه و نومیدت.
چگونه
سنگینی نفس‌بر سفر را
بر فراز چارپایه
از شانه خسته‌ات
در پیشگاه فرزندان
بر زمین نهادی؟
به میزبانان گمان داشتی؟
به خوگران چیاول؟

۱۳۷۳/۴/۱۲ ، ۱۹۹۴/۷/۳
گوتنبرگ

مادر

تو همیشه با منی
من همیشه با توام.

در وجودت
همچو عضوی
دویدن، کارکردن
هراس و خشم را با تو چشیدم.

سینه‌ام
بر دوش کارورزت
پلی بود به درون کهکشانش گونت:
شنیدم، لمس کردم
تمام لحظه‌هایت
غمت، شادی و هجرانت
بهاران و زمستانت.

ماجرای جوان گشتم
پیکار جو، دانش‌پژوه
حریص و تشنه
بی‌آرام و سردرگم
ترنم‌ها و نجوایت
موزون کرد
گام پر شتابم را.

فرسنگ‌ها دور از تو
در سرزمینی دوردست

کار می جستم
برای کامیابیم
سفره گستردی.

در حیرتی گسترده می پرسم:
چگونه می توانی
حتی یک دم
نباشی غافل از من؟

تشویش و عشق بی مرزت
مرا سرشار از عشق و توان بیکران کرده است.

تو همیشه با منی
من همیشه با توام.

۱۳۷۴/۱۱/۶ ، ۱۹۹۶/۱/۲۶
در قطار استکهلم-گوتنبرگ

بیافرین

نرمای ابریشمین شادی پریروز
در خشن چرکاب اندوه دیروز
لکه شد.

امروز برزخی است
شیرینی شادی پریروز
و تلخی اندوه دیروز
همزاد در کام ماست.

نازنین!

زندگی تکرار بیکران
پریروز، دیروز و امروز.
با اندیشه شگرفت

دستان ماهر ت

چشمان پرنفوذت

لبان پر ترانه‌ات،

برای فردایمان

بیافرین:

آرامش و نشاط

عشق و دوستی.

۱۳۷۴/۱۲/۲۲ (۱۹۹۶/۳/۱۲)

دوبلین

بندر دان لوری⁹

خیس، مرطوب و لزج
خسته و بی‌حوصله
مه‌آلود و غمگین
در گرگ و میش شامگاه
بندر، دامن گل‌گونش را
به سینه دریا سپرده است.
دریا، هراز گاه پاهای لخت بندر را لیس می‌زند.
کشتی در آب می‌لرزد.
دریا آسیمه‌سر است.
آنها به خاطر دارند:
هزاران هزار مردانی که
بیکران عشق دوبلین در دل
اندک کوله‌ای بر پشت
بدرود گفتند دان لوری را.
آنها به خاطر دارند:
سال‌های گرسنگی،
جدائی، دل‌تنگی،
غروب غم‌آلود غریبان را.
آنها به خاطر دارند:
هزاران هزار عاشقان دوبلین زیبا را
که هرگز دوباره در میخانه‌های این شهر گی‌نیس¹⁰ ننوشتند.
چرا کشتی نلرزد؟ چه سان دریا نترسد؟

(۱۱ آوریل ۱۹۹۶) ۲۲ فروردین ۱۳۷۵، دوبلین

⁹ بندر دان لوری (Dún Laoghaire) بندری است که مهاجران ایرلندی‌ها در سال‌های گرسنگی از اینجا به امریکا مهاجرت می‌کردند.
¹⁰ Guinness: یک نوع مشروب الکلی سیاه رنگ شبیه آبجو است. یکی از محبوب‌ترین و رایج‌ترین مشروبات الکلی ایرلند است.

همسفر

به همسران مهاجر

نبودی کوه کندن کار فرهاد
گرش شیرین نبودی کار فرما
غبار همدانی

به تو می اندیشم:

به همسفری تو

همرهی تو

همدلی تو

هم نفسی تو.

در حیرتم که چگونه گذشتیم:

زان راههای خوفناک

سالیان رنجبار

روزهای التهاب.

در حیرتم که چه سان گذشتیم:

زان سیمهای خاردار

تفتیش بی‌گدار

دامهای بی‌شمار

سنگلاخ و شور هزار

سر نیزه‌های خونبار.

به تو می اندیشم:

به همسفری تو

همرهی تو

همدلی تو

هم نفسی تو.

اگر نبود بوسه‌های داغ تو

نوازش سرپنجه و گرمای عشق ناب تو

نرمای سینه‌ی خوش‌تراش و تاب موج گیسوان تو

شوق مسری و بی‌منتها نشاط تو
قدرت اراده و برق نگاه تو
بی‌شک

در من

توانِ درنوردی

این درازه راهِ پرماجرا نبود.

چه گشت در بهار و لاله‌زار
یا گریز و حمله در نبرد و کارزار

چو همسفر توئی

سفر هماره خوش

سرشار از سعادت است.

با من بمان

که پر کنی کلبه‌ام

ز عشق و اعتماد

ز شادی و نشاط.

به دست و پای من دمی

توانِ رزم و زندگی.

(مارس ۱۹۹۶) فروردین ۱۳۷۴

دوبلین

تا کجا؟

دستانش در دستم،
در چشمان ژرفش غرق می شوم.
بر لبان داغش بوسه می زنم.
در موج گرمائی ناب شناورم.

می گویم:
دوستت می دارم.

می پرسد:
تا کجا؟
تا مال تو باشم؟
یا خویشتنِ خویش؟

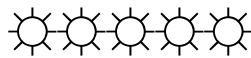
۱۳۷۵/۳/۵ (۱۹۹۶/۵/۲۶)

دوبلین

رقیبان خدا

به پوئتری پلاس (Poetry Plus) در دوبلین

معمارانِ آسمانخراش عشق
کاشفانِ سرزمینِ احساسات بکر
سر سپردگانِ محبت‌های ژرف
خریدارانِ لبخندهای مسری
زرگرانِ زنجیرهای پیوند
بافندگانِ مخمل‌های ارتباط
باغبانانِ جنگل‌های سبز عشق
نقاشانِ تابلوهای هزار رنگ عاطفه
آهنگسازانِ سمفونی‌های بوسه
دلدادگانِ نگاه‌های جان نفوذ
آفرینندگانِ انسان سیاره‌ی مهر
رقیبانِ خستگی ناپذیر خدا.



اسب خیالتان سرکش!
باغ عواطف‌تان پرگل!
رقیب‌تان مغلوب!

خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶
دوبلین

شکارگر خنده

به یاد ابوتراب باقرزاده

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم.
(بیتی از حافظ که ابوتراب در وصیت نامه اش آورد
و بر دستمال عینک خود که بعد از اعدامش به
خانواده دادند، نیز گلدوزی کرده بود.)

سرشار از عشق بودی و قلب بزرگ ترا کرانی نبود
زین رو همزنجیری با تو سبک‌تر می نمود.

لبان نازکت هماره لبریز خنده بود
زین رو حبس‌کشیدن با تو طمعی از رهائی داشت.

در روزمره ترین تکرار یکنوای بند، خنده را شکار می‌کردی
زینرو روزهای بلند زندان را با تو شتابی دگر بود.

از دیوار بیزار بودی
ارزش زندگی و رهائی را نیک می‌دانستی
زینرو با بهای نازل پوزش و توبه
سه دهه زندان و اعدام را سودا نکردی.

در آتش نفرت از خودکامگی،
دریای محبت مردم، آبدیده شدی
شکستن تو ناممکن بود
زینرو دشمن با خون تو زبونی خویش را امضاء کرد.

دگرگونه مردا!
همراه با اسطوره‌ی آرش، مزدک، مانی
بابک و حلاج

در شب‌های یلدا
نرمی آبگونت در برابر یاران
سختی پولادینت در برابر دژخیم
برای فرزندانم قصه می‌کنم:
لبان را پرخنده می‌خواستی
باغان را پرگل
درختان را پر بار
خاک را سرشار
آب را زلال
انسان را، پرشکوه و آزاده.

لبخند مخملین ترا با شالیزاران «چره»¹¹ می‌سرایم.
خورشید زخم پیشانی بلند ترا
- که پاسداران تلویزیون و توبه و ندامت -

از مردم پنهان کردند
بر توت-بن «شاهکلا»¹² می‌آویزم
شقایق سینه گرم ترا که بر دیوار سیمانی اوین روئید
آذین داغ لاله‌های لار¹³ می‌کنم.

تیر ۱۳۷۵
ژوئیه ۱۹۹۶
دوبلین

¹¹ چره، چهره: (chare): روستای زادگاه ابوتراب باقرزاده در جنوب بابل
¹² شاهکلا: محله‌ای در بابل که ابوتراب همیشه از تازه واردین زندان سراغ توت-بن قدیمی آنجا را می‌گرفت.
¹³ لار: چمنزاران دامنه شمال دماوند

بار گران

بر گرفته از یک اندیشه ذن

دو مرد
تکیده
کشیده
خشک
دو تارکِ دنیا ،
دو تشنه در میان میلیاردها چشمه،
در خیل زائران.
رودی شگرف
سهمگین و ژرف
راه را می بُرد.
نگاه زنی
از پهنه‌ی سهم‌آور رود
بر چشمان تشنه‌ی مردان می لغزد.
بیان عجز،
افشای ترس.
سکوت و تردید.
ستیز زانوشکن امرِ یزدان و عشقِ انسان.
جرقه چاره.
دَمِش لبخندِ گشایش.
زن بر دوش نیایش‌کار،
پهنای رود قیچی می شود.
سفر ادامه دارد.
خاموشی در منجلاب بد گمانی
گفتمان در سکوت.
لب گشودن راهب،
آغاز گفتمان واژگان:

- "اما لمس زن، نه در مرام ماست".
"مجرم" سرشار از شوق کشف دل شورهی همراه:
- "آه نازنین

دقایقی چند
اندام ظریفش را
بر شانه کشیدم.
چه سان این بار گران را
این همه
در سرت بر تابیدی؟"

۱۳۷۵/۳/۱۷ ، ۱۹۹۶/۶/۶
استکھلم

تگرگ شکوفه ها

چون موج بلندِ توفان
سهمناک و سرشار
مغرور و بلند پرواز
ساحلِ تخته گون
در تابش آفتاب را
پناهگاه خویش پنداشتم.
آسیمه سر،
به سویش شتافتم.
با اولین بوسه
بر گونه های بزرگ شده اش،
از من نماند به جای
جز پودری نقره گون.

۱۳۷۵/۵/۶ (۱۹۹۶/۷/۲۸)

گوتنبرگ

صدای تو

به نشاطِ بامدادن
به لطافتِ باران
به زلالی چشمه
به رنگارنگی چمن
به گوارائی می
به صداقت آفتاب
به روانی آب



با من بگو
بر من بخوان
تا بشویی
غبار خستگی و زنگ غم را از وجودم.

استکهلم، ۱۹۹۶/۷/۱۸

همسایه‌های ما

همسایه‌ی دست راست ما، حسین آقا
- که قاتل گردوهای پسرش بودم -
کارگر نساجی بود.

همسایه‌ی دست چپ ما، عذرا خانم
- که هر سه دخترش را دوست داشتم
بی آنکه کلامی میان ما رفته باشد -
شوهرش بقال بود.

همسایه‌ی پشتی ما، آقا نصیری
- که هر سال درخت پرتقال‌شان
شاخه‌های سنگین، خسته و پربارش را،
به حیاط ما خم می کرد -
استوار ارتش بود.

به اروپا آمدیم،
زندگی جدید، همسایه‌های نو:
همسایه دست راست ما، خوزه
- که عاشق فوتبال است و
روزی ده ساعت تلویزیون تماشا می کند -
مقاضی کار است.

همسایه دست چپ ما، پکا
- که همیشه از خانه‌اش بوی عرق و سیگار می آید -
مقاضی کار است.

همسایه پشتی‌مان را نمی شناسم.
ولی، همسایه روبروی ما، المیرا و دخترش
- که چشمانشان مینیاتور سالهای سال، جنگ و هراس است -

منتظر اخراجند.

آری، اروپا بهشتی است.
در اروپا زیستن موهبت!!
من اما،
عاشق همسایه‌ها.

گوتنبرگ

مهر ۱۳۷۵، سپتامبر ۱۹۹۶



نقاشی، همسایه‌های خوب از جان ویلیام واترهاوس
(John William Waterhouse 1885)

به مقصد رسیدگان

مشتِ گران موج
چرخ سهمناک توفان
هم آغوشی وحشی سیل و دریا
شمشیر سوزان برق
ساطور بران زلزله
دشمنان همگام
طبیعت نارام.
در گذار از این هزار دام
هزار هزار رهرو
در کام آتش و برق و کوسه و زلزله.
اندک رهروان
- "هوشمند"ترین شان-
مقصد رسیدگان.
دریا مهربان
آسمان خندان
آفتاب نواز شگر
زمین آبستن و سرشار.
به مقصد رسیدگان
چرک خستگی و وا همه را
در آبشار نور می شویند.
در هوس کامی شیرین
نمی یابند
گوار اتر از مغزهای خویش.

۱۳۷۵/۸/۲۸ (۱۹۹۶/۱۱/۸)

شوده، Skövde

عریانی من

نگاهت

اندیشه‌هایم را

از ژرف‌ترین لایه‌های وجودم

در چهره‌ام جاری می‌سازد.

لبخندت

سر به‌مهرترین رازهایم را

در لرزش زنوانم

جاری می‌زند.

با نگاهت افشا می‌شوم،

با لبخندت رسوا.

بهمن ۱۳۷۶
گوتنبرگ

رویا در رویا

دوش خواب دیدم
بادی سهمگین
خشم و اخم و بی اعتنائی را
از چهره ها جارو کرد.
بامداد که برخاستم
تنها پرواز خنده ها بود
عطش خواهش رابطه‌ها.

دوش خواب دیدم
بارانی زلال و سیل آسا
دروغ و نفرت و تنهائی را
از واژه‌نامه‌ها شست.
بامداد که برخاستم
شهرها و خانه‌ها را
با مهر و عشق و بوسه آذین بستند.

دوش خواب دیدم
تلاش پیگیر روزنامه‌نگاران
برای درج اخبار جنگ
در نخستین ستون روزنامه‌ها
بی نتیجه ماند.
بامداد که برخاستم
در آسمان آبی شهرم
هزاران کبوتر سفید شنا می‌کردند.

دوش خواب دیدم
کارفرمایان
شرط نخست استخدام را
تجربه در عشق و دوستی و همدلی
آگهی کردند.
بامداد که برخاستم
با تبادل لبخند و بوسه
کارم را شروع کردم.

دوش خواب دیدم
تیترا درشت روزنامه و سر تیترا اخبار تلویزیون
خواب ماندن کودکان جهان
در رختخواب رنگارنگشان بود.
تلاش ارتش میلیاردری مادران
برای شکستن خاکریزهای خواب کودکان بی نتیجه ماند.
بامداد که برخاستم
زنگ همه‌ی مدارس گیتی
با سه ساعت تاخیر به صدا در آمد.

دوش خواب دیدم
دیگر اره‌ای وجود ندارد
و درختی به خاک نمی‌افتد.
بامداد که برخاستم
با پا در میانی نسیم
درختان در کار نوازش یکدیگر بودند.

دوش خواب دیدم
تو برای همیشه با منی

و من روزی هزار بار
در کهکشان تنت
با قایق لب‌هایم به سیاحت می روم
بامداد که برخاستم
تو با لبخند مسری همیشگی‌ات
در آغوشم بودی.

اسفند ۱۳۷۶
استکھلم

هیچکس نگفت

هیچکس نگفت

به قربانیان فاجعه ۸ آبان ۱۳۷۷ گوتنبرگ

هیچکس نگفت: آنان نوباوه‌اند
جخت پانزده زادروز را به جشن نشستند.
هیچکس نگفت: آنان را جرمی نیست،
جز شادی و شور و نشاط،
جز عطش دست افشانی و پایکوبی،
جز ستیز با سرما و غم و تنهائی.
هیچکس نگفت: مادران و خواهران در انتظارند،
پدران و برادران چشم براه.
هیچکس نگفت: قلب کوچک دوستان
گنجای غمی بدین کلانی نیست.
هیچکس نگفت: جایشان در کلاس درس خالی خواهد شد،
تیم هایشان بی‌یار.
جنگلی شکوفه گل سرخ
در خرمنی از آز و نفرت، بی تفاوتی و پیشداوری.
هیچکس نگفت: آنان را جرمی نیست
جز شادی و شور و نشاط،
جز عطش دست افشانی و پایکوبی،
جز ستیز با سرما و غم و تنهائی

گوتنبرگ، ۱۳۷۷/۹/۹، ۱۹۹۸/۱۰/۳۰

پ.ن. در روز ۲۹ اکتبر ۱۹۹۸، یک باشگاه شبانه در یوتبوری به آتش کشیده شد. در شروع آتش‌سوزی، ۳۷۵ نفر، ۱۲ تا ۲۵ ساله در باشگاه هلوین را جشن می‌گرفتند، درحالی‌که ظرفیت قانونی سالن تنها ۱۵۰ نفر بود. بیشتر حاضرین فرزندان مهاجران بودند. در این حادثه ۶۳ نفر جان خود را از دست دادند و نزدیک به ۲۰۰ نفر مصدوم شدند. این شعر را وقتی سرودم که فکر می‌کردم، نژادپرستان باشگاه را به آتش کشیدند. وقتی پژوهش‌های پلیس نشان داد که آتش‌سوزی توسط ۴ نوجوان ایرانی‌تبار ۱۷ تا ۱۹ ساله که اجازه ورود به محل را پیدا نکرده بودند، صورت گرفت، دیگر چیزی ننوشتم، فقط در خلوت خود، از ته دل گریستم.

تو آمدی

«عشق مایه‌ی آسودگی است،
هر چند مایه‌ی فرسودگی است.
هر که عاشق نیست ستور است،
روز را چه گنه ز آنکه شب‌پره کور است.
دل عاشق همیشه بیدار است
و دیده او گهر بار است.
محبت او پیوسته با محنت قرین است.
عاشق را صد بلا در پیش
و هزار در راه.»
خواجه عبدالله انصاری

با برق نگاهت دیوار ستبر یخین تنهائیم شکست.
با شور لبخندت آسمان غمزده‌ی خیالم ستاره‌باران شد.
با ترنم نجوایت قلب یخزده‌ام سرشار از عطش رویش و جنبش و جوشش
شد.

با رقص سرپنجه‌هایت هزاران قفل بسته‌ی دیرینه گشوده شد.
با پستان گرمت حیات در شریان خسته‌ام فوران کرد.
با بهار آغوشت زمستان قطبی به ابدیت پس رانده شد.
وقتی تو آمدی:

از مرز رویا و زندگی خبری نبود.

بریشون

۱۳۷۷/۹/۱۷ (۱۹۹۸/۱۲/۷)

روئین تان

به شهدای قتل های زنجیره ای:
داریوش فروهر
پروانه فروهر
محمد مختاری
محمد جعفر یوینده
مجید شریف

در نگاهتان چه شکوهی است
که یوزی و تانک را دگر کارائی نیست؟

قلم هایتان
از کدامین چشمه های جوشان شورش
رنگ می گیرند
که زندان ها به زانو در آمدند و
جلادان به ستوه؟

لبخندهایتان آبستن کدامین پیوندهاست
که ترس و جنون و زبونی کرکسان مصلا نشین را
کرانی نیست؟

در قلب سترگ و طوفانی تان
کدامین زنجیرهای محبت را می بافند
که خواب جباران سالوس
هماره مشوش است؟

نجوای تان بذر کدامین شکوفه های سکرآور را
بر خاک میهنم می افشاند
که دیگر سانسور و تعزیر و تکفیر
التیامشان نمی بخشد؟

در اندیشه‌های سودائی تان
کدامین پیراهن بهارین را
بر میهنم می پوشانند
که دیگر سنگسار و دار و رگبار سپیده دمان
جوابگو نیست؟

آه زنان و مردان روئین تن سرزمین خونین من
در سرپنجه هایتان چه صلابتی است
که شحنة های سخن باز
از حیات تان در بیم اند
و از مرگ تان در هراس؟!!

آه زنان و مردان روئین تن سرزمین خونین من
در مرگ تان چه شکوهی است
که جلادان جبون تان
آسیمه سر
دستان خونین خویش را
در برابر چشمان پر آب ما می شویند؟

احد قربانی دهناری

گوتنبرگ

(۹۸/۱۲/۲۶) ۷۷/۹/۱۷

بريشون 14

به محمود دولت آبادی به پاس
دلواپسی مدامش برای "انسان سوم"

اینجا،

کسی را شتابی نیست.

نه کاری که دیر شود

نه جلسه ای که تاخیر،

نه قراری زمانمند.

اینجا بی زبانی و بی زمانی مهاجران کاردار است.

در از نای شب قلندران بیکار.

در سرزمین کار و سرمایه

بهر ما رنج است و حرمان و حسرت و تماشا.

تنها ارتباط ما با شهر و ندیشان

خط هفت است و بس.

اینجا سال هاست

لذت شیرین خلاقیت

شوق سرشار آفرینش

در قلب ها و دست هایمان جوانه نمی زند.

وقتی ما آمدیم

با قرارهای نادرمان

بر ورق پاره های زرد

- گواه ناپیوستگی مان به سازمان ساختن -

آنها رفتند

با سالنامه های پر نوشته

- برگه محکومیت شان در زندان استرس -

وقتی ما آمدیم
با چشمان و چهره های دلواپس
- بازتاب اندرون سرگردان و سردرگم ما -
با فریاد و همهمه
شور و قهقهه
تندی و شتاب
کندی و سکون
آنها رفتند
با نگاهی مات و مبهوت و سکوت.

وقتی ما آمدیم از چهار سوی گیتی
با لهجه های بیگانه
با دستان و چشمان و پاهای سخنگو
پیشه های جوینده کار
خانه هامان در کیسه های پلاستیکی
آنها زندگی شان را
در کارتن های اسباب کشی ریختند.

آنها رفتند.
ما ماندیم - ناب و پالوده -
با چشمان براق و سیاه کودکان مان
به مظلومیت نگاه
آهو برگان تازه رمیده.

۱۴ دی ماه ۱۳۷۸

۳ ژانویه ۱۹۹۹

بریشون (Bergsjön)

بمباران بهار

به مردم یوگسلاوی پیشین

خانه‌های کوچکتان چه زیباست،
در قلب این جنگل آرام.
دشمنی بزرگتان چه بی معنی است،
در این سرزمین گشاده دست.
کمر سبزه و گل‌های نورسته در دشت برازده (Brazde)
چه سان زیر چادرهای اهدائی شکست.
چشمان نمناک کودکان جنگ
چه مظلومانه در چشم جهانیان خیره شد.
قرار خونین برادرکشی
پشت کدامین درهای بسته، بسته شد؟
آه من چه در مانده ام:
در التیام زخم‌های خونین تان
در ستردن اشک‌های جوشان تان.
دریغ: از یک چرا، مشتی گره کرده، خشمی صلح خواه.

بهار ۱۳۷۸، رم



بازماندگان جنگ یوگسلاوی سابق

رم

کارگاه میکل آنژ

شهر باستان

شهر نو

شهر هنر

شهر زیبائی

شهر پاپ

شهر سوفیالورن

شهر آندره¹⁵

شهر جهانگردان خودپسند

شهر پلیس‌های رنگارنگ

شهر دستفروشان گریزان

شهر فقر

شهر مد

شهر بی خانمان‌ها

شهر روسپیان سراسر گیتی

شهر ترافیک و سرسام

شهر توره¹⁶ زیبای کثیف

شهر دریای مواج آلوده

شهر حیوانی در زنجیر¹⁷، گدایان آزاد.

شهر داود برهنه، غارت در پرده.

رم

(۱۹۹۹/۷/۲۷) ۱۳۷۸/۴/۱۰

¹⁵ فابریتزئو دِ آندره (Fabrizio de André) خواننده و آهنگساز لیبرال و صلح جوی ایتالیائی.

¹⁶ رود توره (Tevere) نامیده می‌شود سومین رود طولانی ایتالیا و یگانه آبراه شهر رم

¹⁷ San Giovanni in Laterano

توان

وقتی

آتشفشان خشم،

آذرخش سرکوفت،

تازیانه تحقیر را

بر سرش می کوبی،

هیچ می اندیشی

شکوفه

نمی شکبید:

آتشفشان،

آذرخش،

تازیانه را؟!!

۱۳۷۸/۹/۱۹ (۱۹۹۹/۱۲/۹)

گوتنبرگ



لبخند تو

آرامش دم گذار روز به شب
شوق دیدار اولین بنفشه بهار
بوسه‌ی آفتاب بر گونه یخ زده در میانه‌ی زمستان سیاه
رایحه‌ی گرمابخش دانش در سرزمین گمراهی مُدام
آستان پر شکوه پیوستن
طلایه‌ی گوارای عروج
گفتگوی بی‌کران بی کلام
دریچه‌ی آمیزش دو روح
پنجره پیوند دو جان.

۱۳۷۹/۱/۱۴ (۲۰۰۰/۴/۳)
گوتنبرگ

پاسخ

وقتی دستم را به سویت دراز کردم
دگر دستم را مطلب
دستم را بگیر!
دستم را بگیر!

(۲۰۰۰/۴/۳۰) ۱۳۷۹/۲/۱۱
گوتنبرگ

آسیا

وقتی نرم
چون وجد آبهای زلال چشمه ساران البرز بر درآمد سنگی
می رقصی
رنگین کمان بهاران چهار سوی گیتی در دامنت ولوله می کند.
وقتی دلواپس
چون تیرنگ* صد نقش در جنگل پائیزی هزار رنگ شمال
می خرامی
تمامی ستارگان شب های صاف کویر تشنه در موهایت چشمک می زند.
وقتی مشوش
چون شاهین سرفراز کوه های سرکش کشورم
از خیابان های شهر غمزده می گریزی
کبوتران سپید ت ماهی سبزه زاران منتظر در سینه ات پرواز می کنند.
هر چند میان من و تو پرده ستبر سیاه آویزان است،
می بینمت آشکار.
عمر پرده کوتاه است.

۱۳۷۹/۴/۱۸

۲۰۰۰/۷/۱۸

گوتنبرگ

* تیرنگ(tireng): واژه مازندرانی، قرقاول





نشر ماز
۱۳۹۶